

نوشت، که جهازات بنادر را مستعد ساخته، متوجه خدمت ظفرخان گردید. ملک مخلص الملک، هفده<sup>(۱)</sup> سلسله جهاز از خورد و بزرگ، از بلده پتن و بندر دیپ<sup>(۲)</sup> و خطه کذبایت سامان نموده، قریب ولایت مهائم بخدمت ظفرخان رسید. و باستصواب امرا چنین صلاح دید، که جهازات را بخطه<sup>(۳)</sup> تهانه راهی ساخته، خود در حضور باشد.

چون نزدیک بخطه تهانه رسید، افتخار الملک و ملک سهراب ساطانی را پیش از خود فرستاد، تا خطه مذکوره را محاصره نمودند. درین وقت جهازات مشغول بمردم جنگی، از دریا بار رسیده، راه را مسدود ساختند. چون ظفرخان در آن حدود پرتو تسخیر انداخت، حاکم تهانه از قلعه برآمده، داد مردانگی داد. و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت، راه فرار پیش گرفت. شاهزاده بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته، عازم مهائم گردید. ملک التجار درختان بزرگ بریده، ساحل مهائم را خاربند نمود. چون افواج احمد شاهی رسید، از خاربند برآمده، حق تردد بجا آورد، از مبدأ طبیعت صبح تا مغرب، دلاوران طرفین در محاربه<sup>(۴)</sup> بودند و تقصیر نکردند. آخر الامر ملک التجار گریخته، بجزیره در آمد. و چون جهازات از راه دریا رسید، و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت،

(۱) در نسخه ج "هفت صد" ثبت است.

(۲) در نسخه الف و ب "بندر کهوکه" و در فرشته صفحه ۳۷۰ "بندر دیپ و بندر کهوکه" مرقوم است.

(۳) در فرشته صفحه ۳۷۰ "که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد - و چون برین نهج بخطه تهانه که درانجا نیز تهانه دکنیان بود رسیدند" ثبت است.

(۴) در نسخه الف و ج "در محاربه تقصیر نکردند" ثبت است.

ملک التجار عریضه بسطان احمد بهمنی فرستاده، امداد خواست. سلطان احمد بهمنی ده (۱) هزار سوار، و شصت (۲) و چند فیل مست، همراه دو پسر خود کرده، از دولت آباد رخصت نمود. خانجهان وزیر خود را همراه ساخت؛ تا بصلاح و صوابدید، او کار کفند، و چون لشکر دکن قریب مهلم رسید، ملک التجار خاطر از جزیره و خاریند جمع نموده، بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف شد. بعد از رد و بدل رایها بران قرار گرفت، که اول سعی در استخلاص خطه تپانه باید نمود. برین قرار داد، متوجه خطه تپانه گشتند.

و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده، بکومک مردم تپانه روان شد، و بعد از تلاقی فریقین، از اول روز تا وقت مغرب، هر دو لشکر جنگ کردند. عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد، و ملک التجار گریخته، بموضع جالنه (۳) رفت. و مردم او از ترس جان جزیره مهلم را گذاشتند. و ظفر خان، بفتح و فیروزی بجزیره مهلم در آمد. و بعضی عمال ملک التجار را که برای دریا گریخته بودند، جهازات فرستاده، گرفتار ساخت، و از اقسام اقمشه و تفکهای بار چند کشتی پر کرده، برای دریا بخدمت سلطان احمد شاه روانه ساخت. و تمام ولایت مهلم را بتصرف در آورد. میان امرا و سران گروه تقسیم نمود.

چون این ماجرا بسمع سلطان احمد بهمنی رسید، بغایت ملول گشت، و بجهت کینه خواستن، سامان لشکر نموده، بتاخت ولایت بکلانه،

(۱) در نسخه الف لفظ «ده» نوشته.

(۲) در نسخه ب «و شصت زنجیر فیل همراه پسر خود داده» تعبیر است.

(۳) در نسخه ج «جالینه» و در فرشته صفحه ۳۷۱ «قصبه جاکنه».

که قریب بندر شورت است حرکت فرمود. شاهزاده محمد خان، که در حدود ندربار و سلطان پور بود، بخدمت پدر معروض داشت، که چهار سال و چند ماه شد<sup>(۱)</sup> که بنده از شرف ملازمت محروم است، بواسطه طول ایام مهاجرت، نوکران امرا و خوانین بخانههای خود رفته اند، و چندان جمعیت درین حدود نمازد، و مسموع می شود، که سلطان احمد بهمنی بولایت بکلافه<sup>(۲)</sup> رسیده و اراده این صوب دارد.

چون عریضه بساطان احمد رسید، محاصره چنپانیر<sup>(۳)</sup> را بوقت دیگر حواله نموده، متوجه نادره گردید؛ و آن دیار را نهی و تاراج کرده، بکوچ متواتر، در سواد قصبه ندربار نزل نمود، شاهزاده محمد خان و امرائی دیگر که همراه او بودند، شرف خدمت دریافتند؛ و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعذایتی خاص مشمول شدند، و هم در آنجا در سده خمس و ثلاثین و ثمانمانه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدم سلطان اطلاع یافت، جمعی را بر سرحد ولایت گذاشته، بدار الملک گلبرگه مراجعت کرد. سلطان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب پتلی گذشته بود، که باز خبر رسید، که سلطان احمد بهمنی قلعه تذبول<sup>(۴)</sup> را محاصره نمود، و ملک سعادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمی کند. بمجرد وصول این خبر، از همانجا برگشته بجناح تعجیل، بجانب قلعه تذبول متوجه گردید،

(۱) در نسخه الف « شده » و در نسخه ب « باشد ».

(۲) در نسخه الف و ب « باکل ».

(۳) در نسخه ب « چنانیر » و در نسخه ج « چانپانیر ».

(۴) در نسخه ب « زنبول » و در نوشته جلد دوم صفحه ۳۷۲ « بیول ».

و چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد، طائفه پائکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته، گفت، که کومک قلعه می‌رسد، اگر امشب نقشی باختید، که دست امل بدامن مراد رسد، بشما چندان انعام بدهم، که بی نیاز شوید. چون لختی از شب گذشت، پائکان خود را بدامن قلعه رسانیدند، و آهسته آهسته، در پناه سنگ بر دیوار قلعه بر آمده، خود را درون گرفتند، و می خواستند که دروازه بکشایند. ملک سعادت سلطانی حاضر شده، خود را رسانید، و اکثر آن جماعت را بقتل آورد، بقیه السیف خود را از دیوار قلعه انداخته هلاک شدند. و برین اکتفا نکرده، دروازه را کشوده، بر مرچلی که محاذی دروازه بود، شبیخون داد، اهل مرچل چون بخواب رفته بودند، اکثر مجروح و پریشان گشتند.

و درین محل، که سلطان احمد گجراتی قریب رسید، سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته، استقبال نموده، امرا و سران لشکر خود را طلبیده، گفت، که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته، و مهیم را متصرف شده، اگر درین مرتبه از من سستی و زبونی ظاهر شود، ملک دکن از دست خواهد رفت. ترتیب صفوف نموده معرکه قتال برآراست. و سلطان احمد گجراتی نیز با فوجهای آراسته بمقابل آمد، و حرب صعب اتفاق افتاد. و داؤد خان، که از کبار امرای دکن بود، مبارز خواسته، بر دست عضد الملک گرفتار گشت، و افواج هر دو لشکر برهم ریخته، داد مردی و مردانگی دادند. و چون روز بآخر رسید، طبل باز گشت فواخته هر یک بلشکرگاه خود خرامیدند. چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند، سلطان احمد بهمنی از روی اضطرار راه فرار پیش گرفت.

و روز دیگر سلطان احمد بقلعه تذبول رفته، ملک سعادت سلطانی را فوازش فرمود. و گروهی را بکومک او گذاشته، بصوب تیانیر<sup>(۱)</sup> عازم گشت و تعمیر قلعه آنجا نموده، و بلاد دهات<sup>(۲)</sup> را تاخت و تاراج کرد، و ملک تاج الدین را معین الملک خطاب داده،<sup>(۳)</sup> تعیین کرد که آنجا ماند. و برای سلطانپور و ندربار با احمد آباد مراجعت نمود. و بعد از چند روز، دختر رانی مهپیم را در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید.

و در تاریخ بهمنی قصه محاصره قلعه تذبول بطور دیگر مذکور شده، چنانچه در طبقه دکن قلم در زبان متصدی بیان آن گشته، مجملاً<sup>(۴)</sup> آنکه، چون طول ایام محاصره بدر سال کشید، سلطان احمد شاه گجراتی، از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده، استدعا نمود، که این قلعه را باو وا گذارند، سلطان احمد بهمنی قبول نکرد. آخر الامر، سلطان احمد بجهت کینه خواستن از سرحد ولایت خود کوچ نموده، بولایت دکن در آمد، و در نهب و تاراج شروع نمود. سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت. بخاطر میرسد، که مولف تاریخ بهمنی، این قصه را صریح نفوشته، و آنچه در تواریخ گجرات بظن رسیده، بصحت افرج است.

(۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۷۳ «پهانیر».

(۲) در نسخه ب «نموده و ولایات را» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۳ «و نادوت را تاخت و تاراج نمود».

(۳) در هر سه نسخه «خطاب داده آنجا ماند» و در فرشته صفحه ۳۷۳ «عین الملک را دران صوب نگاهداشت».

(۴) در نسخه الف و ب «مجملاً آنکه» مذکور نیست.

\*  
 و در رجب سنه ست و ثلاثین و ثمانمانه، سلطان احمد بتسخیر ولایت  
 میوات (۱) و ناگور سواری فرمود. چون بقصبه هرپور (۲) رسید، افواج بناخت  
 و تاراج مواضع و قصبات فرستاد، تا هر جا بتکده بناظر در آمد بخاک برابر  
 کردند، و از آنجا بقصبه دونگر پور نزل کرد، و کنیا راجه آنجا پس  
 از گریختن پشیمان شد و بخدمت رسیده در سلک مطیعان منسلک  
 گردیده پیشکش لائق گذرانید، سلطان احمد شاه ولایت دیلواره را مالیده  
 و تاراج نموده، بولایت دیلواره در آمد، و منازل و عمارات رانه موکل راجه  
 دیلواره که سربفلک کشیده بود، بخاک تیره یکسان کرده، بتکدها و بتان را  
 بر انداخت. و بعضی مفسدان را که بدست آمده بودند، بسیاست  
 رسانیده پی سپر فیلان گردانیدند. و ملک میر سلطانی را، بجهت  
 تحصیل خراج آنجا گذاشته، بولایت واتپور متوجه شد. کلافتراں راتپور،  
 از راه انقیاد، پیش آمده پیشکشها داده طریق دولتخواهی مسلوک  
 داشت. و فیروز خان، بن شمس خان دندانی که برادرزاده سلطان مظفر  
 می شد، و حکومت ناگور داشت، بخدمت آمده چند لک تنگه  
 پیشکش آورد، سلطان احمد پیشکش را بخشیده، جمعی از سپاهیان آنجا  
 را در بعضی محال مواس بطریق تهازه داری گذاشته، بدار الملک  
 احمد آباد معاودت کرد، هرگاه سلطان از سفری و لشکری مراجعت  
 می نمود جشنی عظیم ترتیب داده، هر یک را از امرا و سپاهیان،  
 که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند، بانعام و التفات و زیادتی  
 علوفه و مرتبه امتیاز می بخشید، و ساکنان بلاد گجرات را، از اهالی

(۱) در نسخه ج "میوار".

(۲) در نسخه ب "پریور" و در نسخه "پریور".

و موالی و مشائخ و اهل استحقاق یک یک را، مورد مراسم سلطانی می ساخت. درین مرتبه نیز جشنی بر آراست، و هر یک را بعد از آن خاص بنواخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از بلاد مالوه خبر رسید، که محمود خان بن ملک مغیث، که وزیر سلطان هوشنگ بود، غزنی خان شاهزاده خود را، که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود، بزهر هلاک ساخته، اوای حکومت بر افراخته، خود را سلطان محمود نامیده است. و هم درین ایام، مسعود خان شاهزاده از مالوه گردیخته پناه آورد. سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید، و اکثر بلاد مالوه را بنصرف در آورده، میخواست که شاهزاده مسعود خان را بر سریر آبی کرمان اجلاس فرماید. از غرائب اتفاقات، و بای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد. که خلایق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد؛ و در دو روز چند هزار کس مردند. و عارضه بر ذات سلطان احمد نیز طاری گردید. بی اختیار مراجعت نموده، بگجرات رفته، مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت. و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح و بسط رقم زده کلک تفصیل گردیده.

چون بگجرات رسید، در چهارم ربیع الآخر، سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت، و لادتش شب جمعه نوزدهم ذی حجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود، چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته. گویند که از زمین بلوغ تا وقت ارتحال هرگز فریضه از قضا نشد. بادشاه پسندیده اطوار، و مانل بطاعت بود. و در بست و در سالگی، بسلطنت رسید، و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند. و در مرکز احمد آباد مدنون گشت. بعد از فوت در خطوط و مناشیر وی را خدایگان مغفور می نوشنند.

## ذکر سلطان محمد شاه بن احمد شاه .

چون سه<sup>(۱)</sup> روز تعزیت بآخر رسید، امرا و وزرا و اکابر شهر و معروف ممالک، در سوم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه، شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده، غیاث الدین و الدین محمد شاه خطاب دادند. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید. و زری که، بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق تقسیم نموده، امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید. و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد. و بطوری در بخشش و بخشایش دست برکشاد، که عوام او را محمد شاه زر بخش می گفتند. و بتاریخ بیستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد، و بمحمود خان موسوم گردید. محمد شاه جشنها ساخت، و امرا<sup>(۲)</sup> و اعیان ملک را بانعام و التفات فوازش کرد.

و بعد از انقضای ایام جشن، در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید. و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت. رای هرن<sup>(۳)</sup> پونجا راجه ایدر، از روی اضطرار آمده، دختر خود را برسم پیشکش آورد. و آن دختر، از کمال حسن، سلطان محمد شاه را بحسن صوری<sup>(۴)</sup> مقید ساخت. و بعد از چند روز استدعا نمود، که قلعه ایدر به پدر او مرحمت شود. سلطان محمد شاه قلعه ایدر را بهر رای بخشیده، متوجه

(۱) در نسخه الف و ج «دو سه روز».

(۲) در نسخه ب «امرا و ارکان دولت و اعیان ملک».

(۳) در نسخه ب «هرن ولد پونجا».

(۴) در نسخه ب «به حسن صوری و معنوی».



ولایت باکر گردید، و کنیا راجه دونگر پور، گریخته در مغاکهانی کوهستان (۱) خزید. و چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت. بوسیله ملک ملیر سلطانی مخاطب بخاندچهان آمده، خدمت محمد شاه را دریانت؛ و پیشکش داده، ولایت خود را نگاهداشت. و از آنجا سلطان محمد شاه باحد آباد مراجعت نمود. و در سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه، بقصد تسخیر قلعه چنپانیر حرکت کرد؛ و بکوچ متواتر چون بکوالی: چنپانیر رسید، زای کنگداس، راجه چنپانیر با مردم خود از قلعه بر آمده، تود مردانه نمود. و آخر گریخته بقلعه در آمد. و سلطان محمد اطراف قلعه را فروگرفته، همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت. زای کنگداس توسل سلطان محمود خلجی جسته او را بکومک خود طابیده قرار داد که در هر منزل یک لک تنگه بمدن خرچ بدهد، سلطان محمود خلجی بطمع مال، بامداد و اعانت او برخاست. و چون بقصبه دهود (۲) رسید، سلطان محمد از پای قلعه برخاسته باحد آباد متوجه گشت. و در موضع کوتهره (۳) توقف کرده، باستعداد و سامان حرب، و اسباب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود، و سلطان محمود خلجی همانجا که رسیده بود، توقف کرده، قدم پیش نهد.

و در محرم سنه خمس و خمسين و ثمانمائه، سلطان محمد اجابت داعی حق نمود. و بعد از فوت، او را (۴) خدایگان کریم می نوشتند. مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود.

(۱) در نسخه ج «کوهستان و جنگل».

(۲) در نسخه ب «دهود» و در الف «اوهور».

(۳) در نسخه الف «کوتره».

(۴) در نسخه ج «او را در محاورات».

## ذکر سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند، روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود، فرزند بزرگ سلطان محمد شاه را که در سن بیست سالگی بود، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. و بساطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند. نام او احمد است؛ و لیکن بلقب اشتهار دارد، و در وقت جلوس لوازم فخر بتقدیم رسانیده از آن بزرگواران مستحقین بلاد گجرات را معمر و آسوده ساختند. و امرا و اعیان مملکت را بعطایلی خسروانه و خطابهها و مذهبها خوشدل ساخت. بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد، و سلطان قطب الدین قایم مقام پدر شد. سلطان محمود خلجی که بکومک چنیانیر آمده بود و هنوز در سرحد گجرات بود، قابو خیال کرده، بسرعت تمام، در ولایت گجرات در آمد. و چون بنواحی برده رسید، در آن روز فیل مست سلطان محمود پیش از فوج بموضع برنامه در آمد، و زناداران برنامه فیل و فیلبان را کشتند. و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید، و بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند.

چون هنوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود، و سلطان محمود از روی کمال غلبه و ابهت آمده بود، سلطان قطب الدین به بغالی که در خدمت او تقرب داشت، کنکاش کرد، او گفت صلاح آنست، که سلطان خود را بجانب ولایت سورتمه بکشند، چون سلطان محمود در بلاد گجرات

لشکر گذاشته بر گردد، سلطان باسانی فوج او را از ولایت خود می توانند برآورد. سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده، می خواست که بعمل آرد. امرا بسخن نگذاشته، او را بجنگ بردند. چون فتح شد، امرا آن بقال را در معرض عتاب و خطاب در آوردند. او گفت که اگر سلطان را میل جنگ می بود، بشما مشورت میکرد، و چون اراده گریختن داشت، از من پرسید.

القصة سلطان قطب الدین، در قصه کیریم که بست گروهی احمد آباد ست، بساطان محمود مقابله نمود. و درین منزل، ملک علاء الدین سهراب که تهاذه دار سلطان پور بود، بحسب ضرورت بساطان محمود پیوسته بود، گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد. و در یک مجلس هفت مرتبه بخلمت اختصاص یافت، و بخطاب علاءالملکی ممتاز گشت. و چون مسافت سه کوره ماند، سلطان محمود این بیت فوشته، بساطان قطب الدین فرستاد -

\* بیت \*

شغیدم گوی میدازی، درون خانه بی چوگان،  
اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان.  
و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود، که جواب این بیت را بنویسد.  
صدر جهان در جواب مرقوم نمود -

\* بیت \*

اگر چوگان بدست آرم، سرت چون گوی بردارم،  
ولی ننگ ست ازین کارم اسیر خود چه آزارم.  
و درین بیت اشارت است بآن که سلطان هوشنگ را، که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بود، سلطان مظفر شاه مدتی (۱) در بند داشت. و باز تربیت نموده، ولایت مالوه باو داد؛ چنانچه در ذکر سلطان مظفر ادابی

(۱) در نسخه ب «مدتها».

این معنی نموده آمد. و بعد از چند روز در شب سیوم صفر سال مذکور سلطان محمود باران را شبیخون سوار شد. و شکست یافته، بمالوه رفت. چنانچه در طبقه مالوه بتفصیل مذکورست. و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید. سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی به احمد آباد مراجعت نمود.

بعد از مدتی (۱) وزرا گفتند که فیروز خان بن شمس خان دندانی، حاکم ناگور، فوت کرد، و برادر او مجاهد خان ناگور را متصرف شد، و شمس خان بن فیروز خان مذکور، از ترس برادر گریخته، برانا (۲) کونبها ولد رانا موکل ملتجی شده، و رانا کونبها قرار داده، که ناگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده، تسلیم او نماید. اما بشرط آن که، سه کنگره از حصار ناگور منهدم سازد. و غرضش آن بود، که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته، و دران معرکه، سه هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و بعد از آن که پسر او سه کنگره از حصار (۳) دیوان کزد، اهل عالم خواهند گفت، که اگرچه رانا موکل گریخته بود، اما پسر او درین حصار دست یافته، انتقام گرفت، شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول این معنی نمود؛ و بعد از چند روز رانا کونبها استعداد سپاه نموده، متوجه ناگور گشت. و مجاهد خان طاقت مقاومت نیاورده، بساطان محمود خلجی التجا آورد. شمس خان رفته، حصار ناگور را متصرف شد. و رانا کونبها پیغام فرستاد، که ایغای وعده نماید. شمس خان امرا و سرخیلان را

(۱) در نسخه الف و ج "بعد از مدتی که فیروز خان".

(۲) در نسخه ج و تاریخ نوشته جلد دوم صفحه ۳۷۷ "رانا کونبها".

(۳) در نسخه ب "حصار ناگور" در نسخه ج "بالحمد آباد پیش سلطان قطب الدین

رفت و سلطان قطب".

طلبیده، این سخن در میان آورد. بعضی گفتند، که کاشکی فیروز خان دختر بزادی، تا تلاش حفظ ناموس او می کرد. شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد، که تا سرها بسیار بریده نشود. ویران کردن کنگره ممکن نیست. رانا کونبها، از شنیدن این جواب بولایت خود رفت؛ و لشکر بسیار جمع نموده، باز متوجه ناگور گردید. و شمس خان شکست و ریختن حصار درست کرده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشته، خود بجناب تعجیل برای استمداد، باحمد آباد آمد. سلطان قطب الدین احمد شاه وی را مشمول عواطف گردانیده دختر او را در حدالۀ نکاح خود در آورد. و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امین چند پایک<sup>(۱)</sup> و ملک گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده، شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت. تا آنکه روزی خبر رسید، که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده، جمعی کثیر بدرجۀ شهادت رسیده اند، و بیرون حصار هرجا آبادانی بود، بتاراج رفته.

از شنیدن این خبر، عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده، در سنه ستین و ثمانمائۀ بر سر قلعه کونبلمیر عازم گردید. و چون بنواحی قلعه آبر رسید، گیتا دیورۀ راجه قلعه مذکور آمده ملازمت نموده، معروض داشت، که رانا کونبها قلعه آبر را از من بزور گرفته، و تهنه دار خود آنجا گذاشته، سلطان قطب الدین، ملک شعبان سلطانی را که عماد الملک خطاب داشت، بقلعه آبر تعیین نموده، خود بمقصد اصلی متوجه شد. ملک عماد الملک، ناگورۀ کار، فی الفور جنگ انداخته، مردم بسیار بکشتن داد. چون این خبر بسطان رسید، فرمود که

(۱) در نسخه ج «نایک».

زمان مراجعت قلعه آمو گرفته، تسلیم گیتا دیوره خواهد شد. و کس بطلب عماد الملک فرستاده، خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید. و چون بذواحي سروهی رسید، راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت.

سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده، افواج بهر طرف فرستاد، تا ولایت را بتازند، و بتکدها خراب سازند. و چون بقلعه کونبلمیر رسید، رانا کونبها، از قلعه فرود آمده، آتش حرب افروخت. و جمعی کثیر را بکشتن داده، باز بقاعه در آمد. و هر روز جمعی بیرون فرستاده، معرکه قتال می آراست. و همه وقت شکست بر می افتاد. عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش لائق داد. و سلطان مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و در آخر این سال، سلطان محمود خاجی، تاج خان را که از امرای کبار او بود، بسرحد گجرات فرستاده، در صلح زد، و امرا و اعیان گجرات، بذابرفاهیت خلیق، سلطان قطب الدین را، بر صلح آوردند؛ و از جانب سلطان محمود، شیخ نظام الدین و ملک العلماء صدر جهن بچپانیر آمدند، و از احمد آباد، قاضی (۱) حسام الدین و جمعی رفتند. برین نهج صلح نمودند، که ولایت رانا کونبها، هرچه متصل به گجرات است، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میدوار، و امهر و آن نواحي را (۲) سلطان محمود متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از بکدیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضمون، خطوط صلح نوشته، بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند.

(۱) در نسخه ب «قاضی نظام الدین».

(۲) در نسخه الف «سید سلطان محمود».

و در سنه ستین<sup>(۱)</sup> و ثمانمائه، سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر، سواری فرمود؛ و در اثناء راه، قلعه آبور را فتح نموده، بموجب وعده به گیتا دیپوره تسلیم کرد. و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید. و رانا کونبها، از آنجا بر آمده، بقلعه چنور رفت. و در راه جای قلب دیده، توقف نمود بعد از تلاقی فریقین، فائزاً حرب اشتعال یافت. و چون شب شد، طرفین بجای و مقام خود قرار گرفتند. و روز دیگر، باز معرکه جنگ آراسته گشت؛ و سلطان قطب الدین، بذات خود، ترددات رستمانه نمود. رانا کونبها، در کوه مخفی<sup>(۲)</sup> گشت. و رسولان فرستاده، استغفار نموده چهارمین طلا و چند زنجیر فیل، و دیگر نفائس پیشکش فرستاده، عهد کرد، که بعد ازین مضرتی بولایت ناگور نرساند، سلطان قطب الدین، بفتح و فیروزی مراجعت نموده، بلحمد آباد رفت.

و هنوز مدت<sup>(۳)</sup> سه ماه نگذشته بود، که باز خبر رسید، که رانا کونبها، با پنجاه هزار سوار، متوجه تخریب ناگور ست. سلطان همان روز که خبر رسید، از شهر احمد آباد بر آمده در سواد شهر فرود آمد، و تا یک ماه بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد. و رانا کونبها، خیر عزیمت سلطان قطب الدین شنیده، مراجعت نموده بجای خود قرار گرفت. و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده، بعیش و عشرت مشغول شد.

و در اوائل سنه اثنین و ستین و ثمانمائه، عزیمت تاندیب و گوشمال زمینداران مصمم نموده، متوجه سروهی شد. و راجه سروهی که قرابت قریب

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۸ «احدی و ستین».

(۲) در نسخه الف و ب «مخفی».

(۳) در نسخه ب «مدت یک ماه».

برانا کونبها داشت گریخته بکوهستان پناه برد. و بار سوم سروهی را سوخته، و مواضع و قریات را تاخته، افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرموده. و خود بقلعه کونبامیر متوجه شد. و درین اثنا، خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندسور بقلعه چنور عازم گشته، و برگذاتی که در نواحی مندسور بود، همه را متصرف شده. سلطان قطب الدین، بعزم درست، رانا را در قلعه کونبامیر محاصره نمود. و چون مدتی برین گذشت، و دانست، که قلعه کونبامیر را گرفتن دشوار است. ترک محاصره داده، متوجه قلعه چنور شد. و نواحی آن را بغارت خراب (۱) کرده، باحمد آباد رفت. و از سپاهیان هر کسی را که درین سفر، اسب سقط شده بود، سلطان بهای اسب از خزانه داده، تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخت، و رانا کونبها، از عقب (۲) سلطان رسولان فرستاده، از روی عجز و انکسار، درخواست تقصیرات خود نموده، سلطان (۳) مجدداً قلم عفو بر جرائم او کشیده، رسولان را خوشدل باز گردانید. و در سده ثلاث و ستین و ثمانمائه، باز اراداً سواری نمود، و چون بحسب اتفاق بیمار شد، روزی بملاقات سید محمود المشهور بقطب عالم، که در قصبه (۴) بتوه آسوده است رفته، در دل گوزانید که چه خوش باشد اگر حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت فرماید. خدمت سید قدس الله سره العزیز، بذور باطن دریافته، گفت، برادر خورد شما که حکم فرزند دارید، احیای خاندان مظفر شاهی خواهد کرد. سلطان مایوس برخاست. و روز بروز، مرض او اشتداد یافته، بتاریخ بست و سوم رجب

(۱) در نسخه الف « آن را غارت و خراب ساخته ».

(۲) در نسخه الف « از عقب رسولان را فرستاده ».

(۳) در نسخه ب « سلطان احمد ».

(۴) در نسخه الف « بتو » و در نسخه ب « بتوه ».



سال مذکور، رخت هستی بر بست. و در حظیره سلطان (۱) محمد شاه مدفون گشت، و در مناشیر و فرامین، او را سلطان غازی نوشتند، مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود. او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف؛ اما هنگام اشتعال فائزۀ غضب، بتخصیص که نشۀ شراب در سر داشتی، مرتکب اعمال قبیحه شدی، و بکشتن و خون ریختن حریص و مولع بود.

چون سلطان قطب الدین وفات یافت، امراء قطبی، شمس خان بن فیروز خان را بگمان آنکه دختر او که در نکاح سلطان بود، سلطان را زهر داده باشد، بقتل رسانیدند. و مادر سلطان قطب الدین دختر او را بکنیزگان سپرد. تا او را پاره پاره کردند. و بسیاست کشتند.

## ذکر سلطان داؤد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه.

چون امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین (۲) بتقدیم رسانیدند، شاهزاده داؤد خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین می شد، بر تخت سلطنت اجلاس نمودند، و چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او نفوشته بود، مرتکب اعمال ناشایسته و افعال نابایسته شدن گرفت. و بعضی حرکات که دلالت بردنات همّت او می کرد، از صادر می شد. و سبب تنفر خلائق می گردید، و ایضاً یکی از فراشان را، که در زمان شاهزادگی، همسایه او

(۱) در نسخه الف «محمد».

(۲) در نسخه ب «قطب الدین بجا آوردند و داؤد شاه که برادر او می شد بر تخت سلطنت اجلاس نمودند».

بود، و عدد خطاب عماد الملکی نمود. و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نا منتظم او، ازو بیزار شده، قرار دادند، که او را از حکومت معاف دارند، و ملک عماد الملک بن سہراب را، بمنزل مخدومہ جهان، منکوحہ سلطان محمد شاه، که دختر یکی از سلاطین هند بود، فرستادند، تا شاہزادہ فتح خان بن محمد شاه را بیارد، و باتفاق او را بر سر بر سلطنت اجلاس نمایند. مخدومہ جهان جواب داد که دست از فرزند<sup>(۱)</sup> من باز دارید، که او طاقت برداشت این بارگران ندارد. اتفاقاً در خاوتی ملک عماد الملک بخدمت شاہزادہ فتح خان رسیدہ، او را سوار کردہ، بدولت خادہ بادشاہی برد. و امرا بخدمت شتافتہ لوازم تہنیت بجا آوردہ، در همان روز کہ یکشنبہ غرہ شعبان، سال مذکور باشد، بر تخت سلطنت اجلاس دادہ، بسطان محمود شاه مخاطب ساختند.

مدت سلطنت داؤد شاه ہفت روز بود.

## ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه.

چون روز یکشنبہ غرہ شعبان سنہ ثلاث و ستین و ثمانمانہ، محمود شاه بن محمد شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کردہ جانشین آباء خود شد، طبقات خلایق را، علی اختلاف مراتبہم، از انعام عام خود بہرہ مند گردانید. و گویند، در آن روز، غیر اسپان تازی و عراقی و ترکی و خلعتہای قیمتی، و کمر و شمشیر مرصع، و خنجرہای زر افشان، یک کرور تکہ نقد بخشش فرمودہ بود.

(۱) در نسخہ الف و ب از «فرزند».

و چون شش ماه گذشت، ملک کبیر سلطانی، مخاطب بعضی  
 الملک، و مولانا خضر مخاطب بصفی الملک، و پیازه اسمعیل مخاطب  
 بپرهان الملک، و جبهجو معتمد مخاطب بحسام الملک، از خبیث  
 طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند، و بهم قرار دادند،  
 که اول ملک شعبان عماد الملک را، که زمام وزارت بید اقتدار اوست،  
 از میان بردارند. تا این خیال فاسد، و اراده کاسد ایشان، رواج و رونق یابد.  
 و بجهت نفاق این نیت، و امضای این امنیت در خلوتی معروض  
 داشتند، که عماد الملک می خواهد، که پسر خود شهاب الدین را،  
 بسطنت بردارد. و برنگ ملک<sup>(۱)</sup> مغیث خلجی اراده آن دارد، که امر  
 سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد. محمود شاه گفت، چند روز شد  
 که من نیز از سیمای او این معنی تفرس نموده ام. و بگرفتن او فرمان  
 داده، مقید ساخت، و او را بر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند.  
 و پانصد نفر معتبر از مردم خود بپهراسست او گذاشتند. و عضد الملک  
 و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند.

اتفاقاً ملک عبد الله، شعبان فیل، که از معتمدان بود، خلوتی  
 ساخته، از حقیقت مکر و غدیر آن جماعت مکیل، بعرض رسانیده، گفت  
 این جماعت شاهزاده حسن خان را بخانه خود برده، عهد و سوگند  
 در میان آورده، گرفتن عماد الملک را وسیله بر آمد کار خود دانسته اند.  
 سلطان محمود، در مقام تغتیش شده، حقیقت حال را خاطر نشان خود  
 کرد، و جمعی از قدیمان<sup>(۲)</sup> و دولت خواهان خود را، مثل حاجی،

(۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۸۱ «و بر نهج ملک مغیث» و در نسخه  
 ب «و در نزدیک ملک مغیث».

(۲) در نسخه الف «جمعی از دوستان و دولت خواهان».

و ملک بهز الدین، و ملک کالو، و ملک عین الدین را همان وقت حاضر ساخته، بملک عبد الله گفت، که فیلان را مستعد ساخته، بر دربار حاضر آورد. و بملک شرف الملک فرمود، که شعبان حرامخوار را، بر دربار حاضر سازد، تا شخصه<sup>(۱)</sup> او را در زبیر پای فیل اندازد. و شرف الملک چون با حضور عماد الملک رفت، نگاهبانان گفتند، که بی رخصت عضد الملک نمی توانم داد؛ و او آمده این سخن را بعرض رسانید، سلطان محمود بر بام برج بر آمده، باواز بلند گفت، که زود شعبان را بیارید، و در زبیر پای فیل اندازید. چون مردم این سخن را، از زبان سلطان محمود شنیدند، جمعی کثیر رفته از او آوردند. چون چشم سلطان برو افتاد، فرمود حرامخوار را بالا بیارید، تا حرفی از او پرسیده شود. چون بالا بردند، فرمود زنجیر از دست و گردن حلال خوار بردارید تا تدارک حرامخواران نماید. متعلقان امرا که بصر است او مشغول بودند، از مشاهده این حال، بعضی خود را از بام انداختند، و بعضی فریاد الامان بر آوردند.

و چون این خبر بعضد الملک و از باب فتنه رسید، در مآل کار خود متعیر شده، با اجتماع مردم خود بپرداختند. و مقارن صبح صادق سلطان محمود بر غرغه دربار بر آمده، مردم را سلام داد. و رو پاک بدست عماد الملک سپرد، تا مگس براند؛ و ملک عبد الله شخصه تمام پیلان را حاضر داشت. و قریب سی صد نفر از آزاد و بنده بکوشش جمع شدند. درین اثنا امرای باغی با او باش شهر و مردم خود مسلح رو بدربار نهادند. چون قریب رسیدند، عماد الملک و ملک حاجی و سرداران دیگر به زندگان خاص فیلان را بر روی خود داده، حمله بر دشمنان آوردند، و عضد الملک

(۱) در نسخه ج «شعنه سیامت او را».

و دیگر غداران راه فرار پیش گرفتند. و سپاهیان اسلحه خود در (۱) کوچه و بازار شهر انداخته، مخفی شدند. از آنجمله (۲) حسام الدین نزد برادر خود زکریا الدین کوتوال پهن رفته، از آنجا هردو برادر بمالوه رفتند. و عضد الملک با یک نفر درمیلن کراسیان رفت. چون کراسیلن آن ناحیه را مردم او کشته بودند، او را شفاخته کشتند. و سر پر شر او را باحمد آباد فرستادند. برهان الملک چون جسم بود فتوانست گریخت. قریب قصبه سرکنج در شکستهای آب ساپرمی مخفی شد. اتفاقاً یکی از خواجه سراوان بطواف مزار شیخ احمد کهتر قدس سره میرفت. برهان الملک را در شکستی نشسته دید. فی الفور او را گرفته بدربار آورد. و بحکم سلطان سیاست رسانید، و مولانا خضر صفی الملک را مقید ساخته بدیب فرستادند. چون این فتنه تسکین یافت و درست از دشمن ممتاز شد، عماد الملک دامن همت بر حشمت و زارت افشاند، و بسان آزاده مردان دست از دنیا برداشت؛ و بگوشه قناعت و عزت موافقت گرفت؛ و جاگیر گذاشته وظیفه دار شد. سلطان محمود در مقام رعایت سپاهی شده، پندجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود. چنانچه در اندک مدت لشکر او ده بیست لشکر سلطان قطب الدین، و سلاطین سلف شد. و هر یکی از بندگان قدیم را، بخطابها نوازش کرد. و ملک حاجی را بخطاب عماد الملک، و عارضی لشکر امتیاز بخشید. و ملک بهاء الدین را، اختیار الملک، و ملک طوغان را، فرحت الملک، و ملک عین الدین را، نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد.

(۱) در نسخه الف «کوچههای شهر».

(۲) در نسخه ج «حسام الملک».

و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه، بطریق (۱) سیر و شکار، تا نواحی کیرینج (۲) متوجه شد، و درین نوبت تا سرحد مندو شکار نموده باز گشت. و درین ضمن انتظام تهاجمات، و نسق پرگفتار نموده، غوررسی ستم دیدگان بتقدیم رسانید. و در سنه ست و ستین و ثمانمائه، باراده سیر و شکار از دار الملک احمد آباد خرامیده، بر کنار آب کهاری، که پانزده کرهی احمد آباد ست نزول فرمود، و درین منزل مکتوبی، از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید؛ که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نموده. طلب مدد و کرمک کرده بود. محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کرمک نظام شاه گردید. چون به ندربار و سلطان پور نزول کرد، باز مکتوب رسید، که سلطان محمود خلجی، بر جمعیت خود مغرور شده، بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد. بعد نلاقی فریقین، مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد. و مردم این جانب اردویی او را بغارت بردند. و پنجاه زنجیر فیل غنیمت گرفتند. و لیکن سلطان محمود، درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند، با دوازده هزار سوار، از کمینگاه بر آمد، و سکندر خان بخاری، و خواجه جهان ترک آنچه حق تردد بود، بتقدیم رسانیدند. سلطان محمود خود بخانه کمان در آمده، نیری بر پیشانی فیل سکندر خان زد. آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد. و سکندر خان و خواجه جهان ترک، عیان فقیر را گرفته بجانب بیدر متوجه شدند. و فقیر الحال در

(۱) در نسخه ب "بطریق سیر و شکار تا نواحی کیرینج حرکت فرموده مراجعت نمود. در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باز باهنگ شکار بجانب کفر حال متوجه شد. درین نوبت تا سرحد مندو بر کنار آب کهاری".

(۲) در نسخه الف "کیرینج".

فیروز آباد ست. سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد. و چون آن خدایندگار بقصد امداد عازم این حدود گشته توقع آنست که بسرعت متوجه شوند.

سلطان محمود متوجه دکن شد، و در راه شنید، که سلطان محمود خلجی مراجعت نموده متوجه ماوراء گشت، سلطان محمود بولایت اسیر و برهان پور در آمد. تا راه گریز برو مسدود سازد. و در حوالی تهنالذیر که در ولایت اسیر ست، منزل کرد. و سلطان محمود خلجی راه متعارف را گذاشته، به راه گوندوانه در آمد. و از تنگی راه و بی آبی محفت بسیار بمردم او رسید؛ گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی و تنگی راه هلاک شده بود. محمود شاه خطی بنظام شاه نوشته، فرستاد، که هرگاه که آن قره العین سلطنت را، بکومک و امداد احتیاج واقع شود، اعلام خواهد نمود. که در معارفت مساهله نخواهد رفت، و مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و از ثقات مرویست، که درین لشکر همراه محمود شاه هفتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود. و تمام ممالک گجرات را بجاگیر سپاهی داده، یک موضع بخالصه خود گذاشت. و در عرض چهار سال، دو (۱) حصه از خزائن آبا و اجداد خود صرف نموده بود.

و در سنه سبع و ستین و ثمانمانه باز صحیفه نظام شاه وصول یافت؛ مضمون آنکه، سلطان محمود خلجی با فود هزار سوار متوجه بلاد دکن گشته. و چون وعده امداد و اعانت بر زبان قلم رفته بود، متوقع است که همت عالی را بر انجام وعده مصروف فرمایند، محمود شاه با لشکرهای

(۱) در نسخه ب «یک حصه».

آراسته متوجه دکن شد. و چون بساطان پور و فدربار رسید، سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده، برگشته بجای خود رفت. و کتابتِ معذرت آمیزِ نظام شاه، با تحف و هدایا، بخدمت سلطان رسید. و او نیز مراجعت نموده، متوجه باحمدآباد شد. و بساطان محمود خلجی نوشته فرستاد، که بی وجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و صورت بعید می نماید. و بر تقدیر وقوع، بی جنگ باز گشتن قبیح است. و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان بلاد دکن خواهید شد، یقین دانید، که این جانب نیز متوجه تخریب مالوه خواهد گردید. سلطان محمود خلجی جواب فرستاد، که چون همت عالی بر امداد دکن گماشته اند، من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید.

و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه، در خدمت سلطان مذکور شد، که زمینداران باورد (۱) بندردون به جهازات مزاحمت می رسانند. چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند، سرکشی و تمرد عادت کرده اند. سلطان محمود، با رجودیکه دولت خواهان بواسطه صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمی کردند، عازم تسخیر آن ناحیه، و گوشمال متمردان گردید. و چون بهزار صعوبت و دشواری بحوالی قلعه رسید، سردار قلعه بجنگ پیش آمده، تردهای مردانه بتقدیم رسانید. و چون شب در آمد، پناه بهحصار برد. و تا چند روز، هر روز، معرکه قتل بر می آراست. و حق تردد و مردانگی ادا می نمود. اتفاقاً روزی سلطان محمود با حشم و لشکر بر بالای باورد بر آمد. چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد، و افزونی

(۱) در نسخهٔ «چ» «ماورد بندر» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۵۸۵ «قلعه»

ماورد بندردون که مابین گجرات و کوهکن واقع است روان باشد.



سپاه ملاحظه نمودند، از راه عجز دست بدامن صالح زدند. و سردار بغدادت سلطان شتافته، امان طلبید. سلطان محمود از کمال رافت قام عفو بر مفتحه جرائم آن گروه کشیده، همه را امان داد. چون سردار قلعه، و کلانتر آن نواحی، بغدادت آمدند، هر یک را بغضت و التفات مخصوص گردانید، و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت. و چون از سیر قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجلس، تمام پیشکش باو بخشیده، خلعت خاص و کمر زر باو عطا کرد، و سال بسال پیشکش قرار داده، حراست و حکومت آن فاحیه باو تفویض نمود. و با کلمیابی و اقبال مراجعت نموده، در احمد آباد قرار گرفت.

و در سده سبعین و ثمانمائه بقصد شکار متوجه احمد نگر گردید. و در اثناء راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الغ خان، آدم سلاحدار را کشت؛ و گریخته بولایت ایدر در آمد، سلطان محمود بگرفتن (۱) بهاء الملک، عماد الملک و عضد الملک را با جماعه تعیین نمود. آنها دو شخص بیگناه را آوردند و به آنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم، و اینها چون از راه برگشته، معروض نمودند، که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم؛ چنانچه آنها اعتراف می نمایند، و بهاء الملک گریخته بولایت ایدر رفت، سلطان محمود فرمود، تا آن در بی گناهان را بکشند. و بعد از چند روز، چون پرده از روی کار برداشته شد، و به یقین

(۱) در نسخه ب "سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک - ملک حاجی را و عماد

الملک و ملک کالو را بعضد الملک فرستاد - اینها چون پاره راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده - دو کس از نوکران بهاء الملک را آوردند و بآنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم و از راه برگشته معروض نمودند" و در نسخه ج "آدم سلاحدار را کشت و گریخته. ملک حاجی عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را فرستاد".